



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و یکم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل ۱۷۳۶ از برنامه ۹۶۵ گنج حضور

به گرد تو چو نگردم به گرد خود گردم  
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

جناب مولانا می گوید، انسان فقط یک محور دارد که باید دور آن بگردد و آن محور این لحظه و مرکز عدم است، و اگر اشتباه کند به گرد مرکز عدم نگردد آن موقع به گرد من ذهنی خودش و مرکز جسم می گردد. در این صورت بخت بد همراهش خواهد بود، و دست به هر کاری بزند به درد ختم خواهد شد. بنابراین ما به عنوان امتداد خدا توانایی انتخاب داریم که با فضاگشایی و مهم ندانستن اتفاقات به وسیله ذهن و استفاده از خرد و صنع خداوند به گرد زندگی بگردیم، و اداره زندگی مان را به دست خرد کل بسپاریم.



چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح  
به گرد ساقی خود طالب مدد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من به عنوان هشیاری و امتداد خدا که به خواب ذهن رفته‌ام، اکنون شناسایی می‌کنم که اگر همانیدگی‌ها در مرکز باشند، به سبب سازی ذهن می‌افتم و غم و غصه ایجاد می‌کنم. جناب مولانا راه را نشان می‌دهد و می‌گوید، اگر دید ذهنت برایت مهم نباشد و آن را به مرکزت نیاوری، و با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، حتی اگر نیم مست باشی یعنی شراب کمی به تو رسیده باشد، یک انرژی مست کننده‌ای از طرف زندگی می‌آید و تو می‌توانی از خواب این همانیدگی‌ها بلند شوی، و دوباره به گرد ساقی کائنات بگردی و اولین مستی خودت را تجربه کنی.

به گرد لقمه معدود خلق گردانند  
به گرد خالق و بر نقد بی عدد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

انسانها گرد لقمه‌های معدود که ذهن نشان می‌دهد می‌گردند. اگر من در این لحظه با فضاگشایی گرد خالق خودم بگردم، به یک هشیاری یک حالتی دست پیدا می‌کنم که با ذهن قابل شمارش نیست. عدد ندارد، و اگر این نقد بی عدد زندگی عاشق زندگی بشود باز هم نمی‌شود شمرد. ما می‌توانیم خوشی‌های ذهن را اندازه بگیریم ولی شادی بی سبب را نمی‌توانیم.



قوام عالم محدود چون ز بی حدی ست  
مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

عالم محدود عالمی است که ذهن نشان می‌دهد و ما می‌توانیم ببینیم و با ذهن تجسم کنیم. این عالم محدود روی عالم نامحدود که خداست و ما هم از آن جنس هستیم، را پوشانده. بنابراین من به جای این که در ذهن در محدودیت بگردم و چیزی را به مرکزم بیاورم، که ذهن آن را مهم می‌داند، آن را به مرکزم راه نمی‌دهم و حول مرکز عدم می‌گردم. این مرکز عدم و فضای گشوده شده یعنی تعظیم خداوند. شاید من‌های ذهنی عیب بگیرند و بگویند ما دیوانه شده‌ایم. برای این که آنها بی حدی خدا را نمی‌توانند درک کنند. ولی ما که حقانیت این تعلیمات را می‌دانیم و می‌بینیم روی گردان نخواهیم شد.

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد  
روا نداشت که من بسته لحد گُردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

ما به عنوان هشیاری به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم، و در همانیدگی‌ها مُردیم و ذهن قبر ماست، و خداوند می‌خواهد قبر من ذهنی را به باغ به فضای زیبا و دلگشا که پر از خرد و شادی است تبدیل کند، و روا نمی‌دارد که ما این لحظه ذهن‌مان را به صورت جسم به مرکزمان بیاوریم و در ذهن بمیریم، و جان ما که بی‌نهایت است جذب این لحد و محدودیت بشود.

لَحْدَ چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان  
ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

این جان بی‌نهایت ما نه در من ذهنی بلکه در آسمان هم نمی‌گنجد. یعنی ما باید از این محدودیت ذهن زودتر بگذریم چون نمی‌توانیم از جهان زندگی بگیریم. باید شناسایی کنیم که از جنس محدودیت نیستیم برگردیم و به بی‌نهایت خداوند که با یکتایی او تجربه می‌شود هر چه زودتر زنده شویم، و ما این زود را خیلی دیر کرده‌ایم. ما با اندوه و بخت بد شاگرد نحسی برای خداوند هستیم و در من ذهنی خرابکاری می‌کنیم.



اگر چه آینه روشنم، ز بیم غبار  
روا بود که دو سه روز در نمد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از جنس الست بودم و هستم. درست است که من ذهنی درست کرده‌ام و این من ذهنی رنجیده و خشمگین شده و درد به وجود آورده. ولی جناب مولانا می‌گویند، این‌ها را به حساب نیاور. این آینه آسیب نمی‌بیند. ما آینه خداوند هستیم که رفتیم به ذهن، و این طرح خداوند بوده که یک مدتی من ذهنی بسازیم، تا بتوانیم در جهان باقی بمانیم. اما الان می‌توانیم بدون آسیب از ذهن بیرون بیاییم.

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم  
و گر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

انسانها در من ذهنی داشته‌ها و مشخصات ظاهری از جمله پندار کمال و جوانی و زیبایی...را ارزش می‌دانند فکر می‌کنند یک گل هستند، در حالی که اگر همین یک گل در فضای گشوده شده رشد کند و خورشید حضور بر آن بتابد تبدیل به باغ می‌شود، و از این تبدیل و صفر شدن من ذهنی نه تنها کم نخواهد شد، بلکه با اتصال به خداوند صد برابر می‌شود. برای همین باید تعظیم خدا را هر لحظه به جا بیاوریم و تکمیل تعظیم بکنیم و جلو برویم که این هیچ وقت متوقف نمی‌شود و این بارگاه بی‌نهایت است.

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار  
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و بر حسب جسم ببینیم یک تصویر پویا به نام من ذهنی درست می‌کنیم، که از جنس جدایی است و از زندگی قطع است. ما در من ذهنی ارزش خود را در مقایسه کردن یک جسم با جسم دیگر می‌دانیم به همین خاطر به حسادت می‌افتیم، که این حسادت هیجان بسیار مخرب و لاعلاجی است.

ما باید همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تبدیل به آینه شویم، و این آینه شدن در ما خود به خود صورت می‌گیرد.



من از طویله این حرف می‌روم به چرا  
ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

جناب مولانا بسته شدن به ذهن را که به موجب آن اجسام و یا چیزها به مرکز ما می‌آیند تشبیه می‌کند به میخ طویله، و می‌گوید، من لحظه به لحظه که یک فکر همانیده بعد از فکر دیگر می‌آید و به موجب آن بر حسب آنها حرف می‌زنم، خشمگین می‌شوم و یا خوشحال می‌شوم، را به مرکز راه نمی‌دهم، و غذای همانیدگی‌ها مانند تایید و توجه و قدردانی مردم را نمی‌خورم. بلکه چریدن در فضای گشوده و غذای نور که از آن فضا می‌آید را می‌خورم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل



خانم فاطمه



سلام بر بزرگواران

سبب سازی

تو زطفلی چون سبب‌ها دیده‌ای  
بر سبب از جهل برچفسیده‌ای

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافل  
سوی این روپوش‌ها زان مایلی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۳-۳۱۵۴

این روزها که بیشتر ناظر فکرها ایم هستیم، شدت سبب‌سازی ذهنم را می‌بینم که در همه امور زندگی‌ام، من ذهنی باسبب سازی، دخالت می‌کرده و در نتیجه من از مسبب و صنع خدا غافل بودم و کافری می‌کردم.



مثلا من در اکثر مواقع هر چه می خواستم بخورم می گفتم فلان خوراکی برای فلان درد یا سلامتی این عضو خوب است و بدون توجه به زندگی که سبب ساز بود تا من را متوجه خودش کند، خودم می بریدم و می دوختم و بی مرادی پشت بی مرادی برآیم پیش می آمد.

واقعا سلامتی من به طور جدی به خطر افتاد و سردردهای شدید و بی اشتهایی امانم را بریده بود.

تا من گم شده در فکرهای همانیده بالاخره با ارتعاش این ابیات و استاد معنوی و یاران کریم، متوجه سبب سازی ذهنم شدم. این سبب سازی باعث می شد هر چه ذهنم نشان می داد، را به مرکزم بیاورم و آن را مهم بدانم.

من ذهنی من که در هر زمینه ای عادت به سبب سازی داشت، حالا در کار معنوی هم با سبب سازی مرتب مانع و مسئله سازی می کرد.

من ذهنی کلا نمی‌گذارد انسان زندگی کند. تا ازدواج نکرده می‌گوید: آهان باید ازدواج کنم تا نیمه گمشده‌ام را پیدا کنم بعد که با ازدواج خوشبخت شدم، می‌توانم به معنویت هم پردازم.

وقتی ازدواج کرد و با هزار تا درد و همانیدگی به معنویت رو آورد، من ذهنی می‌آید در گوشش زمزمه می‌کند: باید تنها زندگی کنی تا به خدا زنده شوی! این همسرت مانع به حضور رسیدنت است! می‌گوید باید سرکار نروی، تنها بمانی تا زنده شوی.

یا می‌گوید باید آدم موفقی باشی. موفقیت را هم بیشتر درآمدن نزد دیگران می‌داند.

در صورتیکه ما در گنج حضور آموختیم موفقیت لحظه‌ای است و هر زمان اتفاقات به مرکز ما نیایند و بتوانیم اطراف آنها فضا باز کنیم موفق هستیم.



یا می گوید باید پول دار شوی. شغلت باید خیلی پولساز باشد. باید بچه دار شوی. باید خانه ات کنار رودخانه باشد، باید در فلان شهر یا کشور زندگی کنی، باید، باید، باید.....

اما تنها چیزی که نمی گوید و ارزش خبر هم ندارد، این است که، نباید چیزها، اشخاص، دردها و باورهایت را به مرکز دلت بیاوری. اصلا نباید هیچ اتفاقی را جدی و مهم بدانی، تا نیاید به مرکزت و با آن همانیده شوی.

من ذهنی فقط می خواهد و می داند و فکر می کند می تواند با این عقل ناقصش مسایلی که خودش به وجود آورده را حل کند و همینطور با حل عقده ای بعد از عقده دیگر انسان را تا لب گور همراهی می کند و تمام این ها از سبب سازی اش سرچشمه می گیرد.



در گشاد عقده ها گشتی تو پیر  
عقده چندی دگر بگشاده گیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

سبب سازی می کند چون چیزی غیر از جسم نمی شناسد. یعنی هشیاری جسمی دارد.

و حالا من آمده‌ام روی خودم کار کنم و تمرین فضاگشایی کنم. متوجه شده‌ام هشیاری دیگری در من هست که هیچ گاه آگاهانه از آن استفاده نکردم. اما مگر می توانم بدون کمک از بزرگانی که این راه بازگشت را تجربه کرده‌اند، و یاری از آموزه‌های آنان، تمرین و تکرار ابیات بزرگی چون مولانا، فضاگشایی، قضاوت و خوب و بد نکردن اتفاقات، و جدی و مهم ندانستن آنها، و نیاوردن چیزهایی که ذهنم سالها گفته این‌ها مهم هستند، به مرکز، و قبول این که اشتباه کردم و رفتن به پای ماچان و عذرخواهی و پذیرفتن مسئولیت هر خرابی که می بینم، و ادامه فضاگشایی و تکمیل تعظیم، از سه ضلع درد، پندار کمال و ناموس خلاص شوم؟

این کار سبب سازی نیست، بلکه تاباندن نور هشیاری حضور است بر قسمت های تاریک ذهن، تا بتوانیم از سبب سازی رهایی پیدا کنیم. من با می دانم به سبب سازی افتاده‌ام و حالا هم چاره رهایی از سبب سازی نور نمی‌دانم و زندگی می‌داند است که مرا از تسلسل فکرهایم و همانیدگی‌ها نجات می‌دهد. تنها نمی‌دانم و مهم ندانستن آنچه ذهن نشان می‌دهد است که سکوت به ارمغان می‌آورد و سبب سازی را پایان می‌دهد.

چون ملائک گوی لا علم لنا  
تا بگیرد دست تو علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و تو منظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

با عشق و احترام

-فاطمه





خانم اکرم از قزوین



بسم الله نور  
همه اوست

همه یکی هستیم یک قلب تپنده در همه می تپد.

دیوان شمس غزل ۶۴۴

تا نقش تو در سینه ما خانه نشین شد  
هر جا که نشینیم چو فردوس برین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

از وقتی که دل را از غیر تو خالی کردم از نقش‌های جسمی دست کشیدم وارد فضای یکتایی شدم و بهشت  
جاودان این لحظه را تجربه کردم.

آن فکر و خیالات چو یاجوج و چوماجوج  
هر یک چو رخ حوری و چون لعبت چین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

تمام فکر و خیال و توهماتم تبدیل به شادی بی سبب و آرامش و عشق بی نهایت شده است.

آن نقشی که مرد و زن ازو نوحه کنند  
گر بس قرین بود کنون نعم قرین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

جسم و نقشی که در آن گیر کرده بودم و از آن زندگی می خواستم و فقط و فقط به من درد میداد حالا با اذن الهی  
تبدیل به بهترین یار و یاور شده مایه هدایت و آرامش و حیات من شده است.



بالا همه باغ آمد و پستی همگی گنج  
آخر تو چه چیزی که جهان از تو چنین شد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

وقتی که ارتعاشم بالاست فضاگشایی می کنم در گلستان درونم بهشت جاودانت را می بینم و وقتی منیتها را  
شناسایی می کنم صفر می کنم هیچ می شوم و به گنج جدیدی در درونم دست پیدا می کنم ای خالق مهربانم چطور  
مرا تبدیل کردی من از وجود پر رحمتت در حیرتم.

زان روز که دیدیمش ما روز فزونیم  
خاری که ورا جست گلستان یقین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

هر چقدر اتصال بیشتر شده روشنایی و نور بیشتری به چشمانم عطا کردی می بینم که چطور یک خار را که در جستجوی حقیقت بود با دم خود تبدیل به گلستان ایمان کردی.

هر غوره ز خورشید شد انگور و شکر بست  
وان سنگ سیه نیز ازو لعلِ ثمین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

وقتی خورشید زندگی به یک غوره ترش می تابد او را پخته و شیرین مثل شکر می کند به یک سنگ سیاه و بی ارزش می تابد تبدیل به سنگ گرانبها می شود.

بسیار زمین‌ها که به تفصیل فلک شد  
بسیار یسار از گف اقبال یمین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

خیلی از انسان‌ها در جسم بودند درگیر ذهن بودند با دم‌ایزدی فضاگشایی کردند به آسمان درون دست پیدا کردند و تبدیل شدند.

گر ظلمت دل بود گنون روزن دل شد  
ور رهزن دین بود گنون قدوه دین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

از سیاهی و تاریکی‌های درون رها شدند و روزن نور و روشنایی را دیدند آنهایی که هر لحظه این لحظه و دین را می‌پوشاندند حالا پخش کننده عشق الهی و دین واقعی شدند.



گر چاه بلا بود که بُد مَحْبَسِ یوسف  
از بهر برون آمدنش حبلِ متین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

در چاه ذهن یوسف آگاهی را حبس کرده بودند حالا خودشان طناب نجات از ذهن شده‌اند.

هر جزو چو جُنْدُاللهِ مَحْکُومِ خدایِ ست  
بر بنده امان آمد و بر گبر گمین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

از کُل جدا افتاده بودند این جدایی امانشان را بریده بود حالا خودشان پناه بی پناهان شده‌اند.

خاموش که گفتار تو مانده نیل است  
بر قِبَطُ چو خون آمد و بر سِبَطُ مَعین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

حالا مواظب هشیاری و آگاهی خودت باش و این لطف و رحمت الهی را آگاهانه استفاده کن.

خاموش که گفتار تو آنجیر رسیده‌ست  
اما نه همه مرغ هوا درخور تین شد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

خاموشی ذهن را تجربه کن و این نعمت بی نظیر الهی را صرف هر چیز بی ارزش بیرونی نکن تا هشیاری ات  
دزدیده و کم نشود.

فاسِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ  
-سوره الواقعة، آیه ۹۶

با تشکر اکرم از قزوین





خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار  
متنی بر گرفته از برنامه ۹۶۵ در مورد فضاگشایی.

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم  
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

در این بیت مولانا اشاره می کند من یعنی من انسان باید به دور تو بگردم یعنی به گرد خداوند، زندگی. پس اگر به گرد تو نگردم، باید به گرد خودم بگردم. پس انسان فقط یک محور دارد که دورش باید بگردد و آن هم محور این لحظه یا مرکز عدم است یا بگوییم محور زندگی یا خداست و اگر اشتباه کند، به گرد این محور نگردد، آن موقع به گرد من ذهنی خودش می گردد.

حالا اگر قرار باشد به گرد او بگردیم، باید فضاگشایی کنیم و مرکزمان را عدم کنیم. پس در این لحظه ما فقط یک انتخاب خوب داریم و اگر آن را نتوانیم انتخاب کنیم، مجبوریم انتخاب مضر و بد را بکنیم که نباید بکنیم و مولانا ما را آگاه می کند این لحظه که توانایی انتخاب داری دور چه می گردی؟

من، یعنی انسان که امتداد تو هستم، باید گرد تو بگردم و اگر اشتباهاً به دلیل این که مرکز من در این لحظه جسم است، به دور تو نتوانستم بگردم، حتماً به گرد من ذهنی خودم می گردم و به گرد ایجاد غصه می گردم. غصه یک هیجان عمیقی است که منفی هست، در آدم می ماند و به تدریج تبدیل به کینه می شود و مجموع خشم و رنجش می شود.



در من ذهنی غصه یک الگوی جا افتاده است، و اندوه شاید غصه سطحی هست یا حال گرفتگی هست. مثلاً وقتی ما یک چیزی را می‌خواهیم، بی‌مراد می‌شویم، اندوهگین می‌شویم. به اندازه غصه ریشه‌دار نیست. اما بخت بد یعنی هر کاری بکنم، به درد ختم می‌شود. بخت بد یعنی داشتن من‌ذهنی و گذاشتن آن در مرکز و دور آن گشتن یا برحسب آن زندگی کردن، و تخریب کردن و بادام پوک کاشتن.

یک چنین بادام پوک کاشتن را می‌بینیم که ما در ایجاد رابطه با خودمان، مثل بدنمان، چه جوری بدنمان را نگه می‌داریم، و فکرهایمان را، حالمان را نگه می‌داریم، مثلاً آیا ما خلاق هستیم؟ یا فکرهای کهنه را تکرار می‌کنیم؟ و مواظب سلامتی‌مان هستیم؟ یا تخریب می‌کنیم؟ یا رابطه‌مان با همسرمان با بچه‌هایمان، این‌ها همه در واقع اگر بد است، به خاطر بخت بد است. با بخت بد ساختارهای بی‌درد و خلاق نمی‌شود ایجاد کرد و فکر کردن بر حسب یک چیز همانیده منجر می‌شود دوباره فکر کردن به یک چیز همانیده و تسلسل فکر، من‌ذهنی به وجود می‌آورد.

ولی اگر قرار باشد که به گرد تو بگردم، پس من باید در این لحظه هر جور شده آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد بی‌اهمیت کنم تا آن نیاید مرکز و این فضا خود به خود باز بشود. فقط باید شناسایی کنم که چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست و نباید به مرکز بیاید.

ولی اگر شما بخواهید که نگذارید بیاید، پس با من ذهنی کار می‌کنید. برای شروع فضاگشایی شما باید شناسایی کنید ولی کاری نکنید. چون بر حسب یک چیز فکر می‌کنید، شما با من ذهنی نمی‌توانید فضاگشایی کنید. پس نگوئید من می‌توانم فضاگشایی کنم.



اصلاً فکر کردن برحسب یک چیزی در مرکز، یعنی سبب‌سازی ذهن که با آن همانیده هستیم، بخت بد است، یعنی فکر بد است، اتفاق بد خواهد افتاد. اتفاق بد هم حالا صرف‌نظر از انعکاسش در بیرون، همین ایجاد من‌ذهنی است. شما باید ببینید که آیا در این لحظه دوباره من‌ذهنی ایجاد می‌کنید یا فضا باز می‌شود؟ برای فضا باز شدن نباید زور بزنیم بگوییم من بلد هستیم، سوادم زیاد است.

فضاگشایی خودش انجام می‌شود به شرط این که شما با من‌ذهنی دخالت نکنید، دخالتتان را به صفر برسانید. برای همین می‌گوییم که تعظیم خدا یعنی سپردن امور خود به دست زندگی، مستلزم صفر کردن من‌ذهنی است، کوچک کردن من‌ذهنی است. یعنی شما شناسایی می‌کنید که در این لحظه من به حرف ذهنم گوش نمی‌دهم، هرچه او می‌گوید مهم نیست، همین شناسایی.



پس از یک مدتی که این شناسایی را به خودتان تلقین می کنید می بینید که دیگر ذهنتان نمی آید به مرکزتان و یواش یواش این فضا در مرکزتان باز می شود و بعضی مواقع حتی من ذهنی تان صفر می شود. اگر من ذهنی صفر بشود، ذهن ساکت می شود. این همان اُنصتوا است.

بی نهایت سپاسگزار خداوند هستم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر و جاودانه

با احترام، توران از استرالیا



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

بر گرفته از برنامه ۹۶۵ غزل مولانا ۱۷۳۶

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد  
روا نداشت که من بسته لحد گرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

این کسی خود زندگی است خداوند است. لحد سینه یعنی ما به عنوان هوشیاری در همانیدگی‌ها مردیم و ذهن قبر ما است بیشتر مردم درست است که از جنس خدا هستند ولی فعلا در قبر ذهن مرده‌اند هر کسی من ذهنی دارد در واقع در لحد یا قبر ذهن مرده است.



ولی می گوید آن کس که این قبر سینه را، یعنی هر لحظه آن چیزی که ذهنش نشان می دهد می آید به مرکزش، این را لحد را باغ می کند یعنی یک فضای دلگشا و زیبایی می کند. یعنی وقتی که شما فضا را باز می کنید محدودیت من ذهنی از بین می رود هم خود این فضای گشوده شده پر از شادی است پر از زندگی است پر از حس امنیت است پر از خرد است هم انعکاسش در بیرون بی درد است. ساختارهایی که در بیرون می کنیم این ساختارها در واقع سخن عشق است. همان طور که حضرت حافظ در غزل ۱۷۸ می فرماید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

-دیوان حافظ، غزل شماره ۱۷۸

با تشکر فراوان پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید